



### دکتر بهمن مقصدلو

خاطرات من از استاد بزرگ  
آنتونی کوئین  
ترجمه: سامی آستان



# او در جهان سینما یک اسطوره بود... و برای من یک پدر، یک برادر و یک رفیق!

## ما در آستانه تدارک یک فیلم بزرگ بودیم که ناگهان پنج سال تلاش مداوم و یک نفس ما با مرگ آنتونی کوئین دود و محو شد.

اشاره: توفیق و افتخار آن را داشتم تا در اوایل دهه نود با آنتونی کوئین، این هنرمند اسانه ای و چندوجهی ملاقات داشته باشم. این دیدار به همکاری با وی، آموختن در نزد وی و تهیه فیلمی با حضور وی منتهی گردید که در اواسط همان دهه ساخته شد. در جریان ساخت هفت پیشخدمت - ۱۹۹۶، داریوش شکوف - من و این بازیگر کلاسیک بیشتر با هم اخت شدیم و رفاقتی صمیمی بین ما ایجاد شد. به نوعی تبدیل به فرد معتمد وی شدم و به من پیشنهاد همکاری در فیلم بعدی خود را داد. ملاقاتهای مرتب و متعاقب آن دیدارهایی که به صرف غذا داشتم - که گاهی با خانواده دوست داشتنی اش همراه بود - منجر به صمیمتی گردید که همیشه برای من عزیز و مغتنم خواهد بود. آرزوی وی ایفای نقش لئو تولستوی بر روی پرده نقره ای سینما بود و من از صمیم قلب خواستار تحقق آن بودم اما متأسفانه این آرزو با مرگ ناگهانی وی پر کشید. به مدت پنج سال با تمام وجود، خود را وقف تحقق ساخت این اثر کردم. دریغ، که وقتی همه چیز مهبلی عزیمت بود، او صحنه را ترک کرد و هرگز بازنگشت.

### خبر یسرود آخرین ایستگاه

حدود ساعت هفت صبح روز چهارم جون ۲۰۰۱، تلفن من به صدا درآمد تا حدودی می دانستم که آن سوی خط خبرهایی انتظار مرا می کشد و تقریباً مسلح بود خبر خوشایندی در راه نیست. این را تجربه های بد پیشین به من خاطر نشان می ساخت که نمائش های تلفنی اول صبح یا خبری دیر هنگام آخر شب، اینچنین است با مطمئنانه، گویی را برناتشتم و سلام کردم، و بلافاصله صدای «کنی» را همسر آنتونی کوئین، را شنیدم. «بهمن! آنتونی دهنش فوت کرد. تو اولین نفر هستی که بهش اطلاع میدم». برای یک لحظه لال شدم، اینا قادر به حرف زدن نبودم با تاخیری طولانی به او گفتم که خیلی سریع خودم را به آنجا می رسانم. روی

کرات به آنجا می رفتم و آنجا به مکلن مورد علاقه من برای دیدار و قرارهای شخصی و کاری تبدیل شد. در یکی از این قرارها با یک خانم از دوستان نویسنده ام مشغول صرف شام بود. که او اشاره کرد که آقای کوئین هم در در رستوران حضور داد. پس از اتمام غذا، زمانی که دادم گپ و گفت آقای کوئین با همیای شام وی فروکش کرده به سمت میز او رفتم و مودبانه خود را معرفی کردم. از او درخواست کردم که اگر راقب باشد قرار ملاقاتی را برای صحبت درباره پروژه ای که در آن زمان در حال کار روی آن بودم، بنام «ساکسیفون آبی» در برنامه خود منظور کند. با گشاده رویی شماره دفتر خود را به من داد و از من خواست که با منشی وی تماس بگیرم. چندی بعد تماس گرفتم و مرا به صرف شام دعوت کرد. این یکی از متعدد دفعات

• انگار که این درد شخصی کفایت نمی کرد. فوج حضور فکر و خیال مسائل کاری هم بایست روانه می شد. ما در آستانه تدارک سفر به بوداپست بودیم برای شروع فیلمبرداری فیلم «آخرین ایستگاه» این دومین فیلمی بود که فضا ساخت آن را داشتم و آنتونی در آن نقش لئو تولستوی (۱۸۲۸-۱۹۱۰) را بازی می کرد. پنج سال تلاش مداوم و یک نفس، با این تلفن کوتاه دود و محو شد.

### آشنایی و اولین دیدار

اولین دیدار من با وی کاتلا تصادفی بود. یک رستوران ایتالیایی بسیار خوب در منهن، خیابان دوم، وجود داشت که من از اواسط دهه هشتاد به

یک سنبللی ولو شدم، دنیا دور سر من می چرخید. نفس های عمیق و طولانی کشیدم، نقل کردم تا کاتلا خودم را نیازم اطلاع داشتم که چند روزی را در بیمارستان بوستون بود. ولی این خبر بغایت غیرمنتظره بود. صدها تصویر مثل برق به ذهن من خطور کرد و گذشت. لحظاتی از فیلمهایش، دیدارهای ما در جاهای مختلف، چه شخصی و چه کاری، تصاویر از پیش نقش بسته شده برای پیشامدهای موعود پیش رو، چیزهایی که با یکدیگر بدتبال اجرا و تکمیل شان بودیم. اشکها بر گونه های من سرازیر شد. من یک برادر، یک پدر، یک رفیق را از دست داده بودم، و سینمای جهان یک اسطوره را. و عله درندانی بود که تمام آن روز و پس از آن ادامه داشت.



## او قرار بود در فیلم بعدی من نقش «تولستو» نویسنده بزرگ روس را بازی کند که شهرت عالمگیرش در حد یک قدیس بود ولی افسوس، که حسرت این نقش به دل «کوئین» ماند!

خاطر انگیزی بود که من با وی می‌گذراندم، مجالی که از تباطلی بی‌ریا و صمیمانه ای را بین ما بنا نهاد. بعداً یک بار خطاب به من گفت «هیمن! از همون قرار اول... تو همان آوردی! این یکی از پر ارزش ترین تشریفی بود که کسی در حق من ادا کرده بود»

هنگامیکه فیلمنامه هفت مستخدم را خواندم که توسط دوستم داریوش شکوف و جولیان شولتز تهیه شده بود، بلادرنگ آنتونی به ذهن من آمد. او اولین بازیگری بود که به اعتقاد من می‌توانست پیش آورد مفروض مورد بحث فیلم را بواسطه بعد بی‌شخصیت خود ادا کند، و بلافاصله فیلمنامه را برای وی فرستادم که بخواند. بعد از دو روز به من زنگ زد و گفت که موافق است و این را کار می‌کند.

در طول ادامه تولید (فیلم در نوربرگ آلمان، تابستان ۱۹۹۵، دوستی ما بیش از پیش شده بود و من تمام تلاش خود را بکار گرفتم تا او، همسرش کتی و پسرش شرایط مناسبی داشته باشند. روند کار در کمال آرامش پیش رفت (ساخت هر فیلمی نقاط تنش خاص خود را دارد ولی ما با مدیریت امپور، مسیر مناسبی را برای پیش بردن مسائل اتخاذ کرده بودیم) و با دریافت برخی توصیه‌ها و مشاوره هایی که طی دو ماه بپوشه فیلمبرداری از وی دریافت کردم، صفاقت او بر من آشکارتر شد. شرح کاملی از فیلم هفت مستخدم در ادامه ارائه خواهد شد.

در تمامی ششای روند فیلمبرداری، از فرصت شام با آنتونی (و اغلب به همراه کتی) بهره مند بودم. این ملاقاتهای موعود شام، پس از بازگشت به نیویورک ادامه پیدا کرد و تا زمان مرگ وی برای ما مثل یک عادت شده بود.

یک بار در حین شام، به من گفت «هیمن، برای من و سال من، فقط دو نقش هست که من دوست دارم آنها را بازی کنی: پاپلو پیکاسو و لئو تولستوی!» و ادامه داد که «حتی برای هر کدام

از این نقش ها، پیش نویسی تهیه شده ولی خیلی خوب از آب در نیامده. می‌خواستم که تهیه کنندگی این دو فیلم را بر عهده بگیرم». به او گفتم که مایه افتخار است و از وی خواستم که فیلمنامه‌ها و کتابهای مرتبط را در اختیار من بگذارد.

یک روز بعد کتابی را به من داد به نام آخرین ایستگاه نوشته «جی پارینی» درباره آخرین سال حیات «لئو تولستوی» که با مرگ وی در ایستگاه آنچانکه از عنوان فیلم استنباط می‌شود به پایان می‌رسد. کوئین به من گفت که حقوق استفاده از این کتاب را بدست آورده است و در واقع خود «پارینی» شاعر، منتقد و نویسنده ای که چندین اثر زندگینامه را نگاشته، نسخه اولیه ای را برای فیلمنامه پرداخت کرده که البته رونوشت وی برای ساخت فیلم چندان کافی و واقعی نبود.

خیلی سریع کتاب را خواندم و بسیار عالی نوشته شده بود. این کتاب مرا مجذوب خود کرد. می‌توانستم در همان بدو امر چند دلیل در آن ببینم. برای اینکه چرا بایستی وارد و عهده دار تولید این پروژه شوم، ببینم. نخست احترام فاحش و علاقه واقعی که به آقای کوئین داشتم و علاقه من به محقق ساختن عیش فروکش ناشدنی و او برای «تولستوی شدن» یکی از غولهای تاریخ ادبیات جهان، دوم، اینکه خود کتاب مرا با به بطن زندگی تولستوی کشانید، ولی عمیق تر از آن اکنون بطور اخص، آنچه به ذهن من خطور می‌کند مکاتبات نوی با مهائنا گاندی جوان بود که در ظرفهای جنوبی به سر می‌برد. گاندی، در آغاز راه مبارزه خود برای آزادی هندی در افریقای جنوبی، قامت داشت. او دو نامه با تولستوی رد و بدل کرد، که در آن تولستوی او را به اقدام بی‌خشونت توصیه می‌کرد. دلیل سوم، از حیث مالی، جای نگرانی نبود که کتاب آخرین ایستگاه تا آن زمان به بیست و پنج زبان ترجمه شده بود، چنین جنبه ای از کار می‌توانست مخاطبان اقصاء نقاط جهان را با آن همراه کند و نهائناً اینکه، مهمترین

عامل مشابهت کاراکترهای آنها بود. لئو تولستوی، یکی از متعالی ترین چهره های جهان، تناقضات شخصیتی وحشتناکی داشت. فردی رزمجو و صلح طلب بود، مودی وفادار و لامذهب بود، اشرافزاده و سوسیالیست بود، اخلاقگرا و قمارباز بود، زن پرستی که حسن وفاداری اش به همسر بی نظیر بود، و گسوهی موارد دیگر (انها حتی سیزده فرزند داشتند). نمی‌توانستم به کسی دیگری به اندازه آنتونی کوئین برای جسمیت دادن به لئو تولستوی فکر کنم.

### زندگی بر محدودیت تشاد!

این کتاب و فیلمی که قرار بود بر اساس آن ساخته شود، تماماً بر تضادی محوریت داشت که در آخرین سال حیات تولستوی، میان همسرش سوفیا آندریوونا و هواخواه ذی نفوذش، «ولادیمیر چرنوکوف» ایجاد شده بود. در سال ۱۹۱۰، لئو تولستوی، که شهرت عالمگیر وی تا حد یک قدیس عروج کرده بود (به فراخور آداب تقرب به چنین هیات قدیس واری)، در بخشی از تلاش وی برای گریز از تناقض بزرگ موجود در زندگی وی میان مکننت لایزال و ریاضت در پیش گرفته، خانه خود را ترک کرد. شرایط فیزیکی وخیم بیماری ذات الریه وی موجب توقف وی در ایستگاه کوچکی در استانبول گردید. تولستوی در هراس مذاق نزدیک به احتضار، در آنجا بستری شد. در حالیکه گروهی از اهالی رساله بیرون از ایستگاه وی حضور داشتند. کنش سوفیا و فرزندان فرزندان، به رقم معانتهای چرنوکوف برای حضور آنها بر پایین مرگ تولستوی، زار و مغموه در قطاری سوی او در راه بودند.

این داستان، با ارائه نظرگاههای چندگانه، و با تمرکز بر تودرتویی های زندگی و حرفه این استاد ادبیات، تلفیقی از واقعیت و گمان پردازی را می‌آفریند، از جمله ترسیم گری های تمام انما از آدمهایی که

آخرین روزهای زندگی وی را اطلاع می‌دهند. پیش از آن بواسطه خواندن کتابهای بسیاری از تولستوی و دیدن متعدد فیلمهای اقتباس شده از آثار وی، با زندگی، کار و فلسفه او آشنا بودم. مشاف بر این، پیشتر، زمانی که هنوز در ایران بودم حتی زندگینامه وی را در کتاب سه جلدی ۳۳۳ چهره درخشان (به همراه علیرضا تبریزی، سیمرخ و امیرکبیر، تهران، ۱۳۴۵) نوشته بودم.

### در جستجوی یک کارگردان درجه اول!

وقتی به نیویورک برگشتم، هفته‌ها با هم دیدار داشتم و دائماً درباره تولستوی صحبت کردیم و اینکه چگونه این پروژه بایستی پیش برده شود. تصمیم گرفتم پیدا کردن یک کارگردان مناسب برای این پروژه اولین کار باشد. پس از آن می‌توانستم فیلمنامه نویسی درخور، برای اقتباس از کتاب تعیین کنم. تعامیل درونی من بر انتخاب کارگردانی اروپایی بود، ترجیحاً اروپایی شرقی، با حتی بخاطر موضوع فیلم، کارگردانی روسی.

فورا با چند کارگردان درجه اول تماس گرفتم که به نظر می‌آمد قابلیت داشتند که از پس این کار بیایند. و یکی از اولین کسانی که در فکر من بود «نیکیتا میخالکوف» بود. که فیلم «آفتاب سوخته» او در سال ۱۹۹۲ جایزه بزرگ جشنواره فیلم کن را دریافت کرده و همچنین برای دریافت جایزه اسکار بهترین فیلم خارجی نامزد شده بود. با برادرش اندری کونچالوفسکی هم صحبت کردم، فیلمسازی که به اعتبار خودش شهرت داشت، و فیلم «قطار خارج از کنترل» وی علاوه بر نامزدی نخل طلایی جشنواره کن ۱۹۸۵، برای دریافت سه جایزه اسکار نامزد شده بود.

میخالکوف چهره ای بود که به خودرایی در کار نشمار داشت، فیگوری که بدون تردید به شیوه



روشن که برای ایفای نقش تولستوی عالی بود قامت بلند و هیکل خوش بنیه داشت.

آنتونی کوپین در سال ۱۹۱۵ در خانواده ای فقیر در چی ولوا مکزیک بدنیا آمد. مادر بزرگ مادری اش چروکی و پدرش نیز ایرلندی داشت. زمانی که پسر بچه بود به لس آنجلس آمد. شغل های عجیب و غریبی را تجربه کرد، از جمله در شانزده سالگی به بوکس حرفه ای روی آورد. ولی علاقه اش به بازیگری او را بر آن داشت تا به یک گروه نمایشی کوچک ملحق شود. نخستین فیلم بی کلام وی قول شرف (۱۹۲۶) نام داشت. فیلمی گانگستری که توسط کمپانی یونیورسال و کارگردان کهن کار آثار بی مویی، لوئیس لندرز، ساخته شده. کارگردانی که بازی کوپین را در نمایشنامه ای بنام نختخاب های تمیز اثر می وست (۱۹۸۰-۱۸۹۲) دیده بود. کوپین رول جان بریمور را ایفا کرد (ستاره سینمای کلاسیک که بعداً با کوپین دوستان صمیمی شدند). بخشی را که او بازی کرد آنقدر چشمگیر بود که توجه زیادی را به به خود جلب نمود. از جمله خود لندرز. کوپین در سر صحنه فیلمبرداری بدون کت ظاهر شد زیرا اصلا کت نداشت. دستیار کارگردان او را با خود به گنجه لباسها برد ولی چیزی که برای اجرای این صحنه از فیلم اندازه او باشد پیدا نکرد. زمان در حال سپری بود. لذا کارگردان از سر هروث، به او پیشنهاد بخش دیگری داد که فاقد دیالوگ بود.

جیش یکباره وی همان سال رقم خورد. زمانی که پارامونت برای پذیرش بازیگرایی که بتوانند نقش شخصیت‌های بومی آمریکایی را ایفا کنند در مطبوعات آگهی درخواست منتشر کرد. داستان اینکه آنتونی کوپین چگونه تولست «سیمسیل ب دومیل» کارگردان فیلم بادیه نشین (۱۹۲۶) - را متقاعد کند، بسیار شنیدنی است. او با متصدی انتخاب بازیگر خیلی سریع صحبت کرد و خود را بعنوان یک سرخپوست قبیله شاین جا زد و وانمود کرد که زبان آنها را بلد است و در نهایت او را راضی کرد تا با «دومیل» دیناری داشته باشد. کارگردانی که در نهایت امر او را برای نقش یک سلسخور قبیله شاین در مقابل گری کوپر به بازی گرفت.

اجرای این نقش بدین صورت بود که او می‌بایست سوار بر اسب شود و به محض دیدن دود آتش از پشت تخت سنگی بیرون بیاید و بسخت آنجا پیش برود و او را قبیل شاین سر بدهد. این سو آن سو را نگاه کرد، از اسب خود پیاده شد. چند قدم پیش رفت. سپس، ایستاد و بعد پا به فرار نهاد و رفت پشت یک درخت قايم شد. دومیل از طرز اجرای وی عصبانی شد ولی به وی شانس مجدد داد. کوپین دقیقاً همان کارهای مرتبه اول را انجام داد. دومیل به هیچ وجه نه بخاطر درخواست گری کوپر، به کوپین یک شانس دیگر داد. و دقیقاً همه چیز بار سوم هم بر همان منوال دو بار قبل صورت گرفت. دومیل که خیلی عصبانی شده بود فریاد زد: یک نفر بیاید و دستمزد کوپین را طبق آنچه وعده داده شده پرداخت کند و او را از سر سرخپوست بیرون بیاورد. در مقابل پنجاه بقر که در صحنه حاضر بودند و به کوپین نگاه می‌کردند، او رو به دومیل بلند فریاد زد و پرسید: طون آتشی که من در مقابلش ایستادم. آتش سفید بوستان است یا سرخبوستان؟ دومیل پاسخ داد: آتیش است که گری کوپر به راه انداخته. کوپین ادامه داد: حق فکر می‌کنی کسی که سرخپوست فرق بین آتش سفید بوستان و سرخبوستان را نمی‌داند؟ این آتش هنوز نازد می‌سوزد، یعنی هنوز کسی آن اطراف هست و شما می‌خواهید من تمام مدت کنار

انگار و برنده بفتا برای فیلم افتتاح (۱۹۹۵) - که همین اواخر با ماک در فیلم قمارباز همکاری کرده بود - انتخاب معقولی بود.

با اینکه پیش از این خیلی از اطلاعات (مواد اولیه) مورد نیاز را تهیه کرده بودم، تلاش خود را بکار گرفتم تا فیلمهای کوتاه بجا مانده از تولستوی را در جای جای مختلف جهان بدست آورم. تصاویری از خانه وی پاستابا پولیاد، تصاویری از او در حین سوارکاری، راه رفتن، در حین کار، و حتی تصاویری از همان ایستگاه، چندی پیش از مرگ وی. همه این داده‌ها را در اختیار کوپین قرار دادم تا برای اجرای خود آنها را مورد ملاحظه قرار دهد. کوپین از اهمیت و ارزشی که این تصاویر می‌توانست داشته باشد حیرت زده شده بود. تیم پژوهشی که او به خدمت گرفته بود، قادر به یافتن چنین داده‌هایی نشده بودند.

در خصوص فیلم نیز باید اشاره شود که، به رغم همه معاشدتهای مشترکتری که آقای دیر میذول داشت، تهیه کننده اجرایی قادر به پرداخت دستمزد وی نبود. در نتیجه، آقای ماک خود تصمیم گرفت به همراه دو همکار خود آتیلا لورینتس و زولتان کموندی، بر اساس آخرین ترن فیلمنامه لرجینالی را بنویسد.

در این اثنا، اخبار ساخت فیلم توسط وراثتی منتشر شد. ساخت این فیلم بطور رسمی جدیدت پیدا کرده بود. من بنیال ساخت فیلمی درباره لئو تولستوی بودم، و از همه چیز خوشایندتر، من آن را با یکی از اسطوره‌های پرده ترقه ای می‌ساختم.

زندگینامه یک بازیگر، یک هنرمند!

آنتونی کوپین، بازیگر، نویسنده، کارگردان، تهیه کننده، نقاش، و مجسمه ساز بود که در عین حال شدیداً اهل مطالعه بود و بطور خودآموز موسیقی، نقاشی و داستان نویسی را فراگرفته بود. شخصیتی غیرقابل پیش بینی نداشت، با نوعی کاریزمای سایه

خوب برای فیلمنامه باشم. با چند نویسنده شامخ ارتباط برقرار کردم، از جمله «ژان کلود کوپو» نویول نویس و فیلمنامه نویس ممتاز فرانسوی، که در برخی از مشهورترین فیلمهای «لوئیز بونول» مشارکت کرده بود و نیز سابقه همکاری با خیلی از چهره های مطرح سینما از جمله لویی مال، ژان لوک گدار و میلوش فورمن را داشت. گریز قبل از پیشنهاد من در گریز پروژه دیگری بود. ولی عنوان کرد که با «جان بریلی» تماس بگیرم. همان برنده اسکار بهترین فیلمنامه برای فیلم گاندی، بریلی به همکاری با ما مشتاق بود. ضمن آنکه برگ برنده وی تجربه همکاری بود که او با ماک داشت. اما او هم در پروژه دیگری مشغول بود. عنوان کرد که اگر برای ما میسر باشد که یک سال صبر کنیم قادر خواهد بود که پس از آن به ما ملحق شود. اما کوپین آنقدر دلخواه بود که چنین پیشنهادی را نشنیده بگیرم.

انتخاب بعدی من دیوید پونال نویسنده انگلیسی بود که کار اقتباسی سینمایی از این کتاب را پذیرفت. در سه نوبت برای ملاقات و گفتگو درباره فیلمنامه، برای وی تدارک سفر داده شد. اولین دیدار طی دو روز در نوامبر ۱۹۹۶ در هتل هیلتون در بارسلونا رخ داد. دیناری با حضور آنتونی کوپین، پونال، و من، ملاقات بعدی ما طی سه روز در بوئنایس صورت گرفت. و مرتبه سوم در لندن، که این دو دیدار متاخر، ملاقات «پونال» و «ماک» بود. پس از این دیدارها، «پونال» کار نوشتن فیلمنامه را در پیش گرفت. او نیمی از کار خود را انجام داده بود که متأسفانه معلوم شد تمکن مالی برای پرداخت دستمزد وی در آن زمان وجود ندارد. از این گذشته، آقای کوپین پس از خواندن ماحصل کار وی تا آنجا که پیش رفته بود، اعلام عدم رضایت کرد. تلاقی چنین شرایطی موجب شد تا خود کوپین دست به کار شود.

نهایتاً پس از بررسی چند نفر دیگر، ترتیب ملاقاتی را با «جیک دیر»، نمایشنامه نویس و فیلمنامه نویس انگلیسی دادم. دیر نامزد دریافت جایزه

خود کار می‌کرد، نکته ای که می‌توانست مسأله را باشد تازه بی بردم که مسأله چقدر بفرنج بود وقتی که از کونجیالوفسکی خواستم این مهم را بر عهده بگیرد. او با همان روحیه احساساتی مشترک با برادرش، خطاب به من اینچنین گفت: با همه احترامی که برای جناب کوپین قائل هستم، قصد ندارم فیلمی درباره یک شخصیت روسی را با ایفاگری بازیگری آمریکایی، کارگردانی کنم!

در نهایت من کاروی ماک (۲۰۱۷-۱۹۲۵) را برگزیدم. کارگردان سرآمد مجاری که فیلم «عشق» او جایزه هیات داوران جشنواره کن ۱۹۷۱ را دریافت کرده بود و فیلم دیگرش «بازی گویه» در ۱۹۷۲ نامزد دریافت اسکار بهترین فیلم خارجی شده بود. همچنین در مجموع شش بار نامزد دریافت نخل طلایی جشنواره کن شده بود.

«ماک» انتخابی عالی بود، چون کارگردانی بود که بخاطر صناعت و مهارت در پرداختن به داستانهایی راجع به «وضع پریشان» کاراکترها شناخته می‌شد. توصیفی که کاملاً با شرایط تولستوی در چند سال پایانی زندگی‌ش همخوانی داشت و علی‌الخصوص سال آخر عمرش که فیلم ما قصد به تصویر درآوردن آن را داشت. در آن برهه، اطلاع یافتیم که ماک به تلاقی ساخت فیلمی با اقتباس از «قمارباز» داستایوسکی را به پایان رسانیده - نویسنده هم عصر یا تولستوی - و حالا در لندن تازد روی تدوین آن کار می‌کند. زمینه آن را فراهم کردم تا در لندن با حضور آنتونی کوپین، یک اکران خصوصی از فیلم تازه ماک داشته باشیم. با این امید که انتخاب من مورد تایید وی واقع شود.

سرانجام سخت کوشی های من زمانی به ثمر نشست که «کوپین» اعلام کرد که از فیلم رضی بوده و این کارگردان را برای فیلم انتخاب کرد. یک فیلمنامه نویس برای ملاقات ماک عازم بوئنایس شدم، و پس از دو سه چند نوبت ملاقات، به توافق رسیدیم. حال، مجبور بودم دنبال یک نویسنده



آن بیاستم؟ این چه سرخیوستی است که باید این کار را بکند، بیاستد منتظرا بدون آنکه خود را از خطر احتمالی در کمین محافظت نکند؟

«دومیل» یک فرد هالیوودی بود، به عبارتی کسی نمی توانست به او بگوید که اشتباه می کند. هیچ احدی، حتی یک ستاره سینما هم قادر نبود با او به چنین طرز صحبت داشته باشد. دومیل پس از وقفه ای طولانی که مدام به کوپین خیره شده بود، به سمت او رفت و به او دست داد و گفت «حق با این پسر است، چیدمان را عوض می کنیم». به ازاء یک روز فیلمبرداری، به کوپین دستمزد سه روز پرداخت شد و کمپانی پارامونت به وی عقد قراردادی به مبلغ هفته ای ۲۵۰ دلار را پیشنهاد داد.

### آغاز حیات حرفه ای

این داستان، شرحی بود درباره چگونگی آغاز حیات حرفه ای یک مهاجر بااستعداد جوانی که با آرزومندی، مداومت و شجاعت راه خود را در هالیوود باز کرد و طی این دوران ترسیم شخصیت‌هایی از کشورهای میزبان محل رخداد داستان فیلمها را عهده دار شد. از جمله شخصیت‌های مکزکی (چندین فیلم از جمله حادثه اوکس، یو، ۱۹۲۳)، ایتالیایی (اولر ساکتا ویتوریا، ۱۹۲۹)، یونانی (توپه‌های ناواران، ۱۹۳۱)، عرب (رسالت، ۱۹۳۶)، فرانسوی (فرمان گمشده، ۱۹۳۶)، فیلیپینی (بازگشت به پاتان، ۱۹۳۵)، اسپانیایی (خون و شن، ۱۹۴۱)، کلمبیایی (خطر مضاعف، ۱۹۸۱)، چینی (آسمان چین، ۱۹۳۵)، روسی (گلفشاهای ماهیگیر، ۱۹۶۸)، و غیره.

با وجود آنکه بر روی صحنه و پرده سینما حضور گیرایی داشت، اما چهره و نگاه‌های خشن وی اغلب باعث می شد تا در نقش‌های تپ هالیوودی، برای نمونه بوسی امریکایی، نقش بازی کند. او مدتا در نقش شخصیت یک شوریه پدافات بکار گرفته می شد که در مقابل او پانچر فرامند مرسوم بازیگران خوش تیپ و جذاب بعنوان قهرمان ظاهر می شدند.

آنتونی کوپین پیوسته کار می کرد، کارنامه ای تقریباً ۱۵۰ فیلم در طی شش دهه فیلمهای او از سوی مخاطبان مختلف در سرتاسر جهان مورد

توجه و ستایش قرار گرفت. اما بازه ای از این دوران فعالیت وجود داشت که نوع بی نظیر وی در آنها بروشنی می درخشید. طی دوازده سال، از ۱۹۵۲ تا ۱۹۶۴، کوپین نامزد دریافت چهار جایزه اسکار شد که دو جایزه از آنها را تصاحب کرد.

این دوران در سال ۱۹۵۲ آغاز شد. زمانی که کوپین نقش برادر داتم الخمر و عیاش کاراکتر اصلی فیلم زنده باد زاپاتا ساخته «لیا کاران» را بازی کرد. این فیلم داستان «امیلیانو زاپاتا» انقلابی مکزکی بود، که غول دیگر عرصه بازیگری، مارلون براندو، به ایفای آن نقش می پرداخت. کوپین نخستین اسکار خود را برای بهترین بازیگر مکمل دریافت نمود، نقطه عطفی در کارنامه وی، و بسیار سزاوار چنین جایزه ای، زیرا از زمان آغاز بازیگری با فیلم «قول شرف» شترزده سال پیاپی بعنوان نقش مکمل تمامی کسلی بود که با وی همبازی بودند. در یک تلافی وقوع کم سابقه در سال ۱۹۵۲، هر سه نفری که در فیلم «هادیه نشین» در سال ۱۹۳۶ همکاری داشتند، همگی جزو برندگان جایزه اسکار آن سال قرار گرفتند. دومیل، جایزه اسکار بهترین کارگردانی را برای خلق فیلم بزرگترین نمایش روی زمین دریافت نمود. یک فیلم واقعا بد که در کمال ناباوری مرد آرام جان فورد و صلات ظهر استثنای کریمر را در کسب این جایزه کنار زد. گری کوپر نیز با سبقت گرفتن از مارلون براندو در نقش زاپاتا، برای بازی در صحنه ظهر دومین اسکار بهترین بازیگر نقش اول مرد خود را دریافت کرد. در شب مراسم اسکار، کوپر و کوپین هر دو بخاطر فیلمبرداری فیلمی بنام «خروش وحشی» در کورنلوکا مکزیک به سر می بردند. در نتیجه در این مراسم حضور نداشتند. همسر کوپین، «کاترین دومیل» سرفرازانه به نیابت از کوپین جایزه وی را دریافت. آنتونی در جریان ساخت پادیه نشین، عاشق دختر خوانده سبیل ب دومیل شده بود. در سال ۱۹۳۷ با وی ازدواج کرد. از این رو، آن شب مراسم اسکار، شب وفور خوشبختی بود. سه مردی که سابقا یک فیلم آنها را بهم پیوند می داد، پادیه نشین، در یک شب مفتخر به دریافت جایزه اسکار شدند. دو نفر آنها همان شب چندین مایل آنسوئر در مکزیک با یکدیگر همکار بودند، و پدیرخوانده کوپین دخترش را تماشا می کرد که به نیابت از شوهرش این جایزه را دریافت می کند.

### فراتر از آن چیزی که هست

پس از پروسه فیلمبرداری روزانه «هفت مستخدم» در نورنبرگ آلمان، شیبا به همراه آنتونی و خانواده اش به صرف شام را می گذشت و مجال آن را میسر ساخت تا از وی درباره فیلمها و پیشینه سینمایی اش سوالاتی را بپرسد. از جمله درباره کارگردانی که با آنها همکاری کرده و وقایع مهمی که رخ داده بود. یک شب از وی خواست درباره اولین جایزه اسکارش صحبت کند. با توافقی به من گفت «هرگز انتظار آن را نداشتیم، و خصوصا اینکه اینها حتی فکرش را نمی کردم بتوتم با حضور ریچارد برتون در «دخترعموی من ریچل» و «ویکتور منگ لانگن» در فیلم «مرد آرام» این جایزه را تصاحب شوم. وقتی خبر آن را دریافت کردیم، من، کوپر و بازیگران استودیو هر سه با هم در هتل بودیم. چون آن روز مکزیک تعطیل بود. برای اولین مرتبه احساس آرامش کردم، و فکر کردم، من چیزی را که قرار بود انجام دهم انجام می دهم، و از این چیزی که هست فراتر می روم».

درست چهار سال پس از نخستین جایزه اسکار.



می پرداختیم. یک روز در تابستان ۱۹۹۸، با من تماس گرفت تا اطلاع دهد که ظهر می آید تا مرا با خود به جایی ببرد (در اینجا باید به این مسئله اشاره کنم که آنتونی همیشه آدم وقت شناسی بود. نه یک دقیقه زودتر و نه یک دقیقه دیرتر. این را از همان اولین قرار ملاقاتمان در هتلی در خیابان مدیسن پی بردم. ما قرار خود را برای ساعت شش عصر گذاشته بودیم. من نیم ساعت زودتر به آنجا رفتم. بودم تا میز مناسی را برای این قرار تدارک

ببینم و هیچوقت فراموش نخواهم کرد که دقیقا راس ساعت شش پا به آنجا نهادم. در آن ایام دیگر خیلی پشت فرمان اتومبیل نمی نشست، و در آن روز تابستانی، لیموزینی آمد - دقیقا راس ساعت - و من سوار آن شدم. او عقب نشسته بود. ما برتانه ریخته بودیم تا به همان رستوران ایتالیایی خیابان دوم برویم. همانجایی که ما نخستین بار همدیگر را دیده بودیم. ولی در مسیر در یک نقطه دیگر نیز توقف کردیم. جایی که پیش از آنکه به آنها ملحق شوم تعیین شده بود. در ورودی شمالی خیابان مدیسن، ماشین در مقابل یک کتابفروشی بسیار بزرگ اعیان ماشین توقف کرد. جایی که آنتونی به تابلو به آنجا می رفت. به من گفت او چند کتاب سفارش داده است که باید برود و آنها را بگیرد. و قصد داشت در صورت امکان از متصدی آنجا پیشنهاد چند کتاب جدید برای مطالعه را بگیرد. وقتی او به دنبال کار خودش رفت در حال فکر کردن و مرور امر بودم و سپس او برگشت و سوار ماشین شد و برا صرف نهار راهی شدیم. خیلی کنجکاو بودم بدانم چه کتابهایی را با خود از فروشگاه به همراه آورده بود. ولی تصمیم گرفتم در این باره منتظر بمانم زیرا مشغول نوشتن چیزی درون یکی از کتابها بود. پس از اینکه نوشتن وی پایان یافت، رو به من برگشت و کتاب را به دست من داد و گفت «همینا من این کتاب را برای تو گرفته».

کتاب را از دستش گرفتم و از او بسیار تشکر کردم. کتاب «روشنفکران جبل جاسون» بود. (۱۹۳۹) مورخ انگلیسی، درباره زندگی سیزده شخصیت برجسته شامل تولستوی، ایسن، همینگوی، برشت، مارکس، ژان ژاک روسو، و دکارت از سر کنجکاو لای کتاب را باز کرد تا آنچه را که آنتونی نوشته بود ببینم. در یک لحظه حس فروتنی من چنین آزمونی را به خود ندیده بودم. «تقدیم به همین که یکی در زمره آنها است. آنتونی کوپین»

در سال ۱۹۵۶، آنچنانکه انتظار آن می رفت اسکار نقش مکمل دیگری را برای اجرای بی بدیش در نقش پل گوکن در فیلم شور زندگی ساخته وینست مینه ای، در کنار کرک داکلاس در نقش ونسان ونوگوت دریافت کرد. یک سال بعد نیز نامزد دریافت اسکار بهترین بازیگر نقش اول مرد برای فیلم پاد وحشی است ساخته جورج کیوکر شد.

فدریکو فلینی، در سال ۱۹۵۴، پس از امتناع برت لیکستر، آلبیو سرتی و سایرین، از آنتونی کوپین خواست تا نقش اول سومین فیلمش را عهده دار شود. جانده در ابتدا آنتونی کوپین، بازی در این نقش را رد کرد. ولی پس از مشاهده فیلم قبلی فلینی، «ولگودها» با پذیرش و اجرای خیره کننده نقش زامپانو پهلوان قلندر دوره گرد فیلم، توجه همگان را به خود معطوف کرد. این فیلم در سرتاسر جهان بیش از پنجاه جایزه مختلف گرفت که از این میان شیر نقره ای جشنواره ونیز سال ۱۹۵۴ و اسکار بهترین فیلم خارجی سال ۱۹۵۷ را می توان نام برد.

در سال ۱۹۶۴، کوپین یک بار دیگر نیز نامزد دریافت جایزه اسکار شد. این بار اسکار بهترین بازیگر نقش اول برای فیلم «زورهای یونانی» اثر مایکل کوکویشس. آنتونی کوپین همچنین جایزه بهترین بازیگر را از هیئت ملی نظارت فیلم (NBR) دریافت نمود. در سال ۱۹۶۴، نظرمندی در کسب جایزه اسکار بهترین بازیگر نقش اول مرد تقریباً برای همه مثل روز روشن و مسلم بود. اما بخاطر پاره ای از دلایل که بعدا در بخش دیگری به آن خواهیم پرداخت. به شکل غیر منتظره ای آن اسکار به «رکس هرسون» رسید. برای بازی در فیلم «جولوی زیبای من» در مراسم مهمانی شام پس از دریافت جوایز، رکس هرسون آمد و سر میز کوپین نشست. تقدیم اسکارش را روی میز نهاد و گفت - این اسکار می بایست مال تو باشد.

می دانستم آنتونی کوپین برای اجرای نقش لئو تولستوی در آخرین سال حیات وی یک انتخاب ایده آل بود، و هوش شریزی وی در خرید امتیاز «کتاب آخرین ایستگاه» بر فرستی این نکته صحنه می گذشت.

در ادامه روند ساخت مقدمات فیلم، برخی از ساخته های کارگردان روس و اروپایی از سرگذشت تولستوی را برای وی فراهم کردیم که در طی جلسات منظم هفتگی خود به بحث درباره آنها